

برمی‌داشتند پر از قورمه جلو بود. دفعهٔ دیگر که سرپوش را می‌نهادند و برمی‌داشتند مرسع بلاو بود. و دفعهٔ دیگر که این عمل می‌کردند پرازکله و پاچه و کیپا بود. اگر صدبار سرپوش را گذاشته و برمی‌داشتند هر دفعه طرح تازه‌ای بود. این هم از جملهٔ عجایبات بود.

و دیگر، طاس بزرگی با سرپوش حاضر می‌کردند، و در حضور همه کس می‌آوردند سر او را برداشته، همه کس ملاحظه می‌کرد که غیر آب چیزی نبود. بار دیگر سرطاس را چون برمی‌داشتند هفت هشت ماهی در میان آب در حرکت بودند. باز سرطاس را گذاشته این مرتبه که برمی‌داشتند ده دوازده وزغ تر و ماده از میان آب نمودار بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند سه چهار مار بزرگ در هم پیچیده در میان آب بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند پنج شش خرچنگ بزرگ در میان آب بود. این مرتبه که سرطاس را می‌گذاشتند و برمی‌داشتند طاس از آب هم خالی بود و هیچ در میان طاس نبود.

و دیگر، انگشتر یا قوتی می‌آوردند، و در انگشت کوچک می‌کردند. همان انگشتر را در انگشت دیگر می‌کردند الماس بود. باز انگشتر الماس را در انگشت دیگر می‌کردند زبرجد بود. اگر صدمرتبه این عمل می‌کردند هر بار نگیلی تازه نمودار می‌گردید. این هم امر غریب بود.

قریب یک سر تیر راه دو رویه قبضهٔ شمشیر را بر زمین نصب می‌کردند. یکی از ایشان به پهلوی بر هر دو طرف که دورویه شمشیر نشانیده بودند پهلوی نهاده، یک سر تیر راه بر بالای شمشیر به پهلوی غلط زده می‌رفت به آن سر، و به این سر غلطیده می‌آمد. که حیرت اهل مجلس را دست داده بود.

و دیگر بیاضی از کاغذ سفید تمام در حضور حاضر می‌کردند و به دست ایلچی و ندیمان خاص می‌دادند که ملاحظه کنید که در این بیاض چیزی نوشته‌اند، و کاغذ رنگین ندارد، و زینت هم ندارد. شهنشاه کشورگشا نیز به دست مبارک گرفته ملاحظه فرمودند. و چون جماعت بازیگر به دست گرفتند اول ورق که باز می‌کردند سرخ و زرافشان [بود] و لوح پرکار بر آن ساخته بودند. ورق دیگر که باز کردند رنگ کاغذ آبی آسمانی و افشان گرفته، در هر صفحه زن و مرد در برابر هم کشیده بودند بسیار فته‌انگیز. ورق دیگر که باز می‌کردند رنگ چیتی؟ در کمال همواری و افشان کرده، و شیری و گاوی کشیده بودند که شیر گاو را گرفته بود که به این نحو صورت کس ندیده بود. ورق دیگر که باز کردند رنگ کاغذ سبز و افشان کرده، نمونهٔ باغی و سرو بسیاری و درختان گل بسیار شکفته و عماراتی در میان باغ بود. ورق دیگر را که باز کردند رنگ کاغذ نارنجی، و مجلس میدان رزمی کشیده بودند که دو پادشاه یا یکدیگر در جدال و قتال ورد و بدل بودند. مجملات هر ورق که باز می‌کردند رنگ کاغذ غیر مکرر بود، و صورت و تصویرات به الوان متنوعه غیر هم به نظر می‌آمد که عقل از تصور آن

به عجز اعتراف می کرد.

و دیگر، چندان بازیهای عجیب و غریب نمودند که قلم در نوشتن آن به عجز اعتراف نمود.

حضرت [صاحبقران] اقلیم بخش در آن روز فرح بخش موازی بیست هزار ناسری بدان چهارنفر انعام فرمود. و موازی يك الف، که یکصد هزار نادری بود، باشد. به ایلچی پادشاه رومینوس اصل فرنگ انعام داد.

اما اکثری از اعیان دولت می گفتند که: عملی که از ایشان سر می زند چشم بندی است. فاما بسیار خوب می کردند. و آنچه به خیال مسود این اوراق می رسد آن است که چشم بندی نمی باشد دو علم حکمای یونان نظر په خواهش بطلان دمه (?) که عناصر حضرت عیسی بود اقتدا نمودند یکی سیمیا که آن مردود با روح الله می جادله و مباحثه نمود عاقبت الامر به اعجاز پیغمبری به آن فایق آمده، او مراجعت به وطن خود نموده ترك مناقشه نمود، و از گفتار و کردار بطلان دمه که در میان اهل ایران و هند انتشار یافت قلیای در میان مردم جاری است که لیمیا و سیمیا می خوانند. در این صورت می تواند شد که به قوت رفتار و گفتار حکما این مقدمات در کمال سهولت و شوخ طبعی به عمل آمده باشد. دلیل این است که سنا اسکندر ذوالقرنین و آینه جهان نما و میلیهایی که در میان گرداهای بحر عمان و قلمز قرار یافته همگی از تصنیفات حکمای زمان آن حضرت است.

القصة، چون بازیگران مرخص گشتند، همان کشته گل به حرکت در آمده، و چرخي چند زده، به صورت دختر اول شد، و آن ماهوش از کیسه خود خیاطهای بیرون آورده، به آسمان افکند. و دست بدان ریمان زده، و بالا رفت که اثری از ریمان و آن دختر ظاهر نشد. این هم از جمله عجایب بود.

القصة، دارای هفت کشور ایلچیان را لوازم محبت و شفقت درباره ایشان به عمل آورده، بعد از مدت دو ماه به اعزاز تمام و سررشته و انعام مالا کلام [روانه فرمود].

و به جهت طینوس شاه پادشاه کل فرنگ، موازی ده زنجیر فیل، و ده رأس اسب شامی یراق و زین مرصع، و موازی يك تخت نادری مکلل به جواهر، و موازی يك عدد قرل اوتاق که استادان عراق بهتر از قرل اوتاق که پادشاه هند فرستاده بود ساخته بودند، با موازی یکصد نفر غلامان گرجی، و نامه دوستانه بدان حضرت ارسال داشته، و در طی نامه قلمی فرموده بود که جدایی و مغایرت قیامین دولتین را منظور نداشته، خدماتی که داشته باشند همه روزه قلمی فرمایند که انجام پذیر است.

و به جهت آق بانو پادشاه اروس، موازی پنج زنجیر فیل و يك صندوق اسباب مرصع آلات زنانه، که هر دانه ای خراج بحر عمان و قیمت کشوری از جهان بود که وصف اسباب هر يك جدا گانه موجب ملال سامعین می گردد، [فرستاد]، با نامه دوستانه ای که مضمونش این است که: آنچه قلمی فرموده بودند بیان واقع است. چون حساب الامر مقرر فرمودیم که در بندرات کشتی و غراب بسیار سرانجام نمایند انشاء الله تعالی بعد از فیصل دادن امورات مملکت عازم خدمت آن بانوی مخدومه خواهیم گردید. به همه جهت

همان پذیر بوده، خدعاتی که داشته باشند بلاعاقبت قلمی نمایند که انجام پذیر است. وایلجیان مذکور را به تاریخ شهر ذیحجه الحرام سنهٔ نمان و خمین و مائه بعدالاول از درگاه فلک انساب مرخص، و روانه فرمود.

و عوگب جهانگشا در متزهات تبریز و ساو [خ] بلاغ مگری و مراغه چند یومی بساط نشاط گسترانیده، حکام و مباشرین و عمال آن ولایت را به جهت تفریح محاسبه، برخی را به ضرب تباب (؟) فرایشان کارخانهٔ اجل قصور در ارکان ایشان انداخته، مقتول، و جمعی را ابواب مسترد، که از مالیات دیوان حیف و میل نموده بودند، دانه‌ای را به خرواری متهم ساخته، به قید محصلان غلاظ و شداد مقرر داشت.

[علل تغییر احوال نادر]

باعث این خرابی و تفرقهٔ رعایا آن شد که چون دارای دوران ارادهٔ تسخیر ممالک روم نمود، در نواحی موصل، مقدمات فساد انگیزی تقی‌خان شیرازی [درفارس]، و در استراباد محمد حسن خان قاجار، و در دمدم مرتضی قلی‌خان دنبلی و در [] الوار بختیاری، و همچنین در اکثر بلاد جمعی از طایفهٔ بی‌بنیاد که حسب الحوالهٔ قضا گویا چنین مقدر شده بود بناراً به‌شورش و فساد گذاشتند. این مقدمات گوشزد حضرت صاحبقران گردید. از آنجا که رنگ غیرت در آن حضرت اضافه بر اینای روزگار بود در حرکت آمده، از خشکی دماغ در خیالات افتاد.

و چون سودا در مزاج آن حضرت همیشه نسبت به سایر اخلاط دیگر غلبه داشت، و به دستماری خیالات بسیار از حد اعتدال تجاوز نموده، به اخلاط گرم منجر شد و مرض مالیخولیا که در عبارت یونانی «مالی» ماده‌ها گویند و خولیا سودا را یعنی مادهٔ سودا، از غیرت و شجاعت ظاهر می‌شود، چرا که هرگاه اراده و خواهش مقتضای آن مطابق طبع نگردد، همان غیرت که وکیل است در بدن به تلاطم درآمده، و مادهٔ سودا [را] که در جوار اوست به حرکت درمی‌آورد، و رفته رفته خولیا می‌شود. اما در اصطلاح اطبا قوهٔ متفکره را گویند که چون این مرض بر آدمی راه یافت خوف و حزن غالب متوجه می‌شود. چرا که به قولی [خلط گرم] مرکب است از خون و صفرا، و بارد مرکب سودا و بلغم. بنابراین آن است که قوهٔ جاذبه و دراکه را به هم جذب کرده علاج پذیر نیست. پس ساکن شدن آن ماده به ریختن خون و قتل و غارت الی چهار ساعت نجومی تسکین می‌دهد. مگر حکمای فرنگی چارهٔ این ماده را نتواند کرد، و اطبای ایران جرأت و جسارت این عرض را نمی‌توانستند کرد.

آن بود که آن حضرت روی سلوک را از مردم ایران بر گردانیده و بناراً به قهر و غضب گذاشته در قتل و غارت مضایقه نکرده بهر ولایت که می‌رسید حکام و عمال و ضابطین آن ولایت را اکثری را از چشم معیوب و برخی را در قتل و غارت فرمان داده حکام و عمال جدید تعیین می‌فرمود.

۲۱۰

[عزیمت نادر به مشهد و بازدید کلات]

[و داستان الفهای ابواب مسترد]

و موکب جهانگشا بعد از خاطر جمعی از مفسدان آذربایجان و عراقین و فارس و قلمرو علیشکر عنان عزیمت به صوب خراسان معطوف فرمود.

و در هر منزلی از منازل عرض راه، گفتگویی نبود سوی اینکه غمال و حکام هر ولایت را به رکاب ظفراتساب حاضر ساخته و بعد از تشخیص محاسبه، عمال آن ولایت را [به] توهم به خیانت بازداشته، بعد از چوب زدن و شکنجه در قید و زنجیر و قراقرها گوش و بینی را قطع می نمود. و چندان فرایشان به ضرب تخته چوب بر صورت این کس می زدند که صورت آدمی چون سپر سیاه گرگ (؟) می شد، و از چشم جهان بین نیز عاری می ساخت. و عاقبت الامر بعد از گرفتن وجه ابواب به قتل می رسانید. و محصلان غلاظ و شداد تعیین می شد که وجه ابواب مسترد را از ولایات باز یافت نمایند.

و آن شخص هزار تومان محاسبه حسابی داشت که به موجب فرمان اقدس به مصارف حسابی رسانیده بود. و در حین حضور که ابواب شده بود کمتر از ده الف نبود که پنجاه هزار تومان باشد، و مایعرف آن شخص اضافه از یکمصد تومان نمی شد، ناچار بر سر مردم ولایت و محلات خود می انداخت، و آن جماعت را نیز به ضرب چوب و شکنجه باز یافت می نمودند. و به همین رویه و ضابطه وارد حسن آباد من محال ارض فیض بنیان گردید.

چون در آن اوان حسب الامر نارای دوران مقرر شده بود که موازی پنجاه عراده توپ و بیست هزار گلوله خمپاره و توپ [ساخته شود] که مصالح می و چیدن و قلع آنرا از ولایات خراسان به دو اب رعایا بارگیری کرده، در الکای مرو تحویل می نمودند. و استادان مذکور در هنگامی که رایات جهانگشا در موصل توقف داشت وارد مرو [شده]، و کار مقرر خود را به اتمام رسانیده بودند. تدارک توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو مخصوص سفر خطا و ختن بود، که بعد از تسخیر روم عازم آن مرزوبوم گردند. و سوی توپ و خمپاره جدید توپخانه، که از سفر هند آورده بود، و در مراجعت از ترکستان در مرو گذاشته بود، به قدر چهارصد خروار سرب و بازوت در آن اوان در قورخانه مرو بود، و اسباب دیگر به همین قیاس، و چدن که از ولایات خراسان بر آورده بودند که در حدود مزبوره گلوله می ریختند. و گلوله خمپاره که سی من وزن

۱- طبق جهانگشا (ص ۴۱۲) نادر از راه چورس و محمودی (خوی؟) و سلماس، همدان، فراهان در ۴ ذیحجه [۱۱۵۸] وارد اسفهان، و در ۱۵ محرم ۱۱۵۹ از اسفهان عازم، و از راه اردکان و بیابان طبرستان در ۲۳ صفر وارد مشهد شد.

آن بود به مبلغ چهارده تومان و پنج هزار دینار به اتمام می رسید. و ده هزار گلوله خمپاره سی منی و بیست منی و پنج منی جدیدی در مرو موجود بود. سوای گلوله توپ و خمپاره قدیمی و جدیدی که محاسب و هم از تعداد آن عاجز و قاصر بود. و مسود این اوراق در آن اوان، نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه بود، که صورت محاسبه قدیم و جدید آن را برداشته، با توپچی باشی و جباردار باشی مرو در منزل حسن آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم. و در حینی که محاسبه را مفروغ می کردند، شاهقلی خان قاجار مروی را که بیگلریگی الکای مرو بود متهم ساختند که یا محمد حسن خان ولد فتحی خان، که در نواحی بلخان و کناره رود گرگان سکنی داشت، در جزو مراسلاتی به یکدیگر قلمی داشته، و رابطه با هم به هم رسانیده اند، و اراده فساد انگیزی داشته. و شاهقلی خان چون سر رشته نداشت، در این خصوص ابا [می کرد]. و علیه محمد نام، که حساب الامر گوزچی و واقعه نویس مرو بود، آن [هم] عرض نمود که خلاف است. حساب الامر در قتل آن فرمان شد. و شاهقلی خان را از حکومت معزول، و عمال مرو را از چشم کور و به قید زنجیر و دوشاخه و کتفه گرفتار نمود.

و علینقی بیگ نام، که در مجلد اول حقایق حالات و کیفیت اخبارات آن سمت گزارش یافته، در این اوان که به سرحد عقل و تمیز رسیده و یگانه آفاق شده بود، حساب الامر دارای دوران به متحدیگری الکای مرو سرافراز بود. در این وقت که موکب جاء و جلال در ارض فیض مآل تزول اجلال داشت، آن نامدار فلک اقتدار را به جهت محاسبه ولایت با عمال مرو به حضور احضار، و بعد از سؤال و جواب، چون قهر قهرمان غضب قیامت لهب شهنشاهی در التهاب بود، و چون آتش سوزان که در بیشه و بیستان افتد تر و خشک را درهم می سوخت، در حین حضور که با خوف بسیار در مد نظر مهابت اثر ایستاده و منتظر جواب و سؤال محاسبه بود، در آن محل حساب الامر مقرر گردید که جلاد بی بنیاد هر دو چشم جهان بین آن نامدار را به ضرب خنجر آبدار معیوب، و دیده روشن آنرا از حذقه در آورد.

از آنجا که حفظ الهی در همه جا شامل حال کافه عباد است، یک دیده جهان بین آنرا محافظت کرده، به جهت مجارست بلاد نگهداری کرد. که انشاء الله تعالی در مقدمه ملوک الطوائف مذکور خواهد شد.

التقصه، به قدر دوالف ابواب کرده، به محصلان غلاظ و شداد سپردند که به الکای مرو برده، وجه ابواب و مسترد را تا دینار آخر باز یافت [نمایند].

و از آن منزل بر جناح حرکت آمده، وارد ارض جنت نشان [شد]. و عمال و حکام دار السلطنه هرات و تون و طپس و قاینات و قفراء و سبزوار و غرچستان و بلخ و اندخود و زور آباد و ایبورد و کلات و ترشیز و خبوشان و سبزوار و نیشابور و سمنان و دامغان و غیره ولایات را همگی را مغضوب سیاست نظر ساخته، و ابواب و مسترد بسیار حواله کرده، به دست محصلان داد، که هر یک را در ولایت ایشان برده، وجه مذکوره را باز یافت کرده، افتاد خزانه عامه کلات نمایند.

و عمال ارض اقدس را از قبیل میرزا محمدعلی اصفهانی وزیر خراسان، و بابا کریم مشهدی که از جمله فدویان آن حضرت بود، باموازی یکصد نفر از اعزّه و اعیان به قتل رسانیده، و یکصد الف که پانصد هزار تومان بوده باشد، ابواب کدخدایان ارض اقدس نموده، و به عهده فرزند ارشد خود نصرالله میرزا مقرر داشت که در عرض یک سال بازیافت نماید. و عمال و حکام جدید بهر ولایت تعیین نمود.

و چند یوم دیگر محاسبه محررین اوراق را به حضور خواسته، از تفضلات الهی که عقل از تصور این عاجز بود که احدی از عمال و نویسندگان حقیری که ده تومان محاسبه داشته باشد تا به نظر قیامت اثر آن حضرت می رسد گرفتار سخط و غضب و سیاست پادشاهی می گردید، در آن یوم محاسبه این حقیر به لطف و عنایت خالق قدیر که اضافه از پانصد هزار تومان می شد در کمال خوشی و خرمی مفرغ [شد]، و مقرر داشت که در مرو تدارک توپخانه را حسب الواقع مضبوط و آماده نمایند، که انشاء الله تعالی بعد از مراجعت سفر عراق، عازم دیار ترکستان خواهم شد.

در عرض دوه یوم مفاصای حساب خود را گرفته، و مجدداً به کرنش شهنشاهی مشرف، و دیدار قایض البرکات آن حضرت را یکبار دیگر زیارت نموده، عازم مرو شاهجان گردیدم. و در آن اوان که نویسنده سالماً و غانماً از نظر قیامت اثر زنده بیرون آمد، بدین کلمه خاطر خود را تسلی می داد، بیت

اسناد چرخ را گذرانندیم وزنده ایم ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

بر ارباب سیر و خرد پوشیده و مخفی نمائند که آنچه بر سر اهل ایران رخ می داد، از افعال و کردار زشت نالایق خود ما بود. چرا که سپاه زنگ گناه ممالک دلا را تمام تسخیر ساخته، و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از جلا انداخته، و تراکم کدورت معصیت به حدی رسیده بود، و زنگار اعمال و امانی آنقدر بر روی هم نشسته بود، که آینه دل را دیگر مجال انجلا نمائند، و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده ای نرسانیده، از تکالیف دود عصیان چراغ ایمان فرورفته، و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گرفته، و در هیچ عهدی و زمانی از ازمه، در ارض فیض بنیان [ارامه را] سکنی نبود. در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی در خیابان سفلی به قدر یکهزار خانوار از ارامنه از نخجوان آورده، در آنجا سکنی داده، و کلیسایی^۲ به مذهب حضرت عیسی روح الله احداث گشته. و خمخانه ها و شرابخانه ها و بتخانه ها به گردش در آمده و شرب شراب، و نواختن سازهای خوش آهنگ، و نغمه مطربان با دف و چنگ، و بزم طایفه فیوج گل- پیرهن، و زنان محصنه مرد وزن، و بی عصمتی جاهلان بدآهنگ، و بی انصافی رعایای دل سنگ، و کم شفقتی اغنیاء به فقرا، و جبر و ستم سپاهیان به ضعفا، و بد مهری فرزندان به پدران، و بدکاری دختران به مادران، و بی دباتی صوفیان به مردمان، و خیانت عاقلان به جاهلان، و فسق و فجور علما، و لواطه و خمرخواری اعلی و ادنی، اظهر من الشمس و این من الامس شایع گشته، و در نواحی مراغه و ارومی در میان اکثر طوایف مذهب ملاحده

نیز پیدا شده اما بخصیه. این است که گفته‌اند.

شکر نعمت از فزون کند کفر نعمت از کفایت بیرون کند

چون ظلم و عسیان به سرحد طغیان رسید، این است که حضرت جبار که منتقم حقیقی است پادشاه دیندار خود را که در عدالت انوشیروان گوش به آواز کبک در فغان آن بود، و در سخاوت حاتم طایی از گدایان مطبخیان آن شماره می‌شد، و در شجاعت رستم داستان یکی از چماق‌داران آن درگاه محسوب می‌گردید، و در سلطنت و کامرانی و علو همت و شهرت آن جمیع شهریاران و سلاطین اقالیم جهان سر در خط فرمان آن گذاشته، آما و صدقنا می‌گفتند. یگانه‌گوهری بود بی‌تا و نادری بود یکتا، رای آن را برگردانیده، و مزاج با اعتدال آن را منحرف ساخته، مصلط بر سرطانیته اهل شرک و ظلم و حاکم و عمال و ضابط و کدخدای و رعابای کل ممالک ایران ساخت، که هر کسی از نواله خوان آن شکم خود را سیر ساخته، از شربت نوشداروی مغربه آن خاطر و دماغ خود را معطر ساخت، و به حکم نافذ آن فرمانبرمای مملکت بدر گشته، عیش شیرین لذات و زینت سرخ و زرد نوشید و پوشید، غبار فتنه چاشنی شهد و شکرش، و باعث تلخکامی زبان و دهان آن گردید، و زینت سرخ و زردش فواره خور بینسی و دندان آن شد، و از نوازش کوس دولت و دبدهاش جز فریاد و فغان و اوایلا حاصل ندیده، و از علم و عمل و جهانگیری غیر از روسیاهی کونین چیزی بدان عاید نگشت، و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نماند.

حرف بیوفایی دنیا از صفحه روزگار بخازان سست، و صورت زشتی از احوال گذشتگان پیدا، کدام شهنشاہ را بر سریر دولت نشاند که دلالت اجلس بر خاک مدلتش نینداخت؟ و کدام قصر عزت را بر آسمان رفعت سود، که سیلاب حادثه بهویرایش مبدل ساخت؟

مجملاً اندیشه دولت دنیا از آن باطل‌تر، و نهال آمال این چمن بدآب و هوا از آن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را سالهای سال و قرنهای بی‌شمار در تلاش و ترقی... ۲... از مرتبه شایستگی درجات بلند آن جهانی به یک گردش [چرخ] نیلوفری و فرمان نادری باید افتاد. و گاهی به تقاضای چرخ بی‌بنیاد، و گاهی به فرمان ظالمان بدبهاد، گاهی به اجل مفاجات، و گاهی به گردش اختر در درجات، و گاهی به دست چنگیزخان تورانی، و گاهی به ظلم نعت ظالمان ایرانی، به هر جهت باید از این رباط دودر با ناله و آه مضطر گشته باید رفت، از این رباط دو در... ۳...

القصد، بعد از ضبط و تنظیم و فیصل دادن امورات ارض فیض بنیان، روز دوشنبه ۲۸ ماه ۵ صفر سنه هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری تحویل آفتاب جهانتاب از برج حوت

۳- در نسخه خطی یکی دو کلمه ناخواناست.

۴- بقیه بیت حافظ نوشته نشده:

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و مطلق معیشت چه سربلند و چه پست

۵- جهانگنا: بیت و ششم صفر. به جداول تطبیق تقویم رجوع شده ضبط عالم آرا صحیح است.

به کنج خانه حمل نهضت فرمود، و فروش زمردی در صحن چمن برای خاطر شهشاه فیروزمند گسترانید، و جمله آفاق از آرایش گل‌های جهانتاب مشعله‌افروز مجلس کیوان رفعت شهشاهی و خاص و عام گردید. و در آن روز نوروز جشنی آراسته گردید که تا این نه رواق زیرجندنا در این گنبد بلند حشمت با سیارگان و مهر و ماه زینت افزای عالم جبروت و چهره‌نمای قدسی آیات لاهوت گشته است، بدین نحو بزمی و جنبی ندیده و نشنیده.

محرر این اوراق به چشم جهان‌بین به‌رأی‌العین مشاهده نمود که در آن‌یوم موازی دوازده هزار دست خلعت، که اعلی آن یکصد تومان و وسط پنجاه تومان و از آن فروتر بیست تومان الی ده تومان قیمت آن باشد، در وجه سرداران و سرکردگان رعین‌باشیان و سرخیلان و یساولان و عمال و عملت سرکار عطا فرمود. و موازی دوازده هزار خوان شیرینی و تنقلات و حلویات، و مبلغ دوازده هزار تومان اشرافی به‌عنوان عیدی در آن‌یوم درخوانها کرده، به‌مصارف مقرر رسید. سایر اسباب مطومات از آن قرار تصور نمایند.

اما، چه حاصل؟ اگر در آن یوم پنجاه شصت هزار نفر به‌نوازشات شهشاهی سرافراز گشتند، اما دو بیست سیصد هزار نفر دیگر از ضرب ابواب مسترد و چوب شکنجه گرفتار انواع مشقت بودند.

الحاصل، بعد از عید نوروز در ارض فیض‌نشان، عزیمت به‌صوب دارالاثبات کلات، به‌جهت سیر متزهات و عمارات جنت‌آباد که در آن قلمه خلدآیین بل رشک معمورات روی زمین احداث شده بود، به‌تاریخ بیست و پنجم ربیع‌الاول سنه مذکوره عازم، و در آن مکان بهشت نشان استادان معمار و صاحب وقوفان ارسطو شمار از اطراف و اکناف عالم جمع گشته، و در بنای عمارات آنجا لوازم سعی و دقت و اهتمام را به‌عمل آورده بودند، و گنجها و خزانه‌ها که صرف و خرج عمارات آنجا شده بود، بخصوص مقبره‌ای که به‌جهت آن حضرت ساخته بودند که سنگ مرمر آنرا از نواحی دخرقان من‌بلوک تبریز، که فیما بین مراغه [و تبریز] است، در بار عراده‌ها کرده، از آن مکان حمل دارالاثبات گشته بود.

از قرار تقریر میرزا محمد صادق، مشرف جواهرخان، و میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان، که در رکاب اقدس محاسبه کلات را مفروغ می‌کردند، که مسود این اوراق در آن مجلس حاضر بود، و از قرار برآورد نویسندگان دیوان اعلی، سنگ مرمر مثقالی سیصد دینار تبریزی، که يك مثقال و نیم نقره بوده باشد، اخراجات آن شده [بود] که در ارض اقدس و دارالاثبات کلات نشانیده و نصب کرده [بودند].

و سنگهایی بود به‌وزن شصت خروار و پنجاه خروار و سی خروار و بیست خروار و ده خروار. و دوسه قطعه سنگ بود که یکی را ایران خراب، و دیگری را خراج عالم،

و دیگری را عالم خراب^۷ نام نهاده بودند که صرف و خرج آن از حد و حصر بیرون است. و دیگر عمارات بسیار و گنجخانه‌های بیشمار که به اتمام رسیده بود. خاقان گیتی‌ستان در عمارات چوبی، که استادان هندو ساخته بودند، در آن مکان فرخ نشان نزول، و چند یومی با گلرخان لاله عذار و سیمتان مهوش شعار به تجرع راح و اخذ اقتداح صباح به‌رواح آورد. و عرض خزاین را ملاحظه [نمود]: موازی نه کروور زر نقد، که هر کرووری پانصد هزار تومان بوده باشد، سواى جواهرخانه و قیجیحی‌خانه و فراشخانه و صندوقخانه و سایر اسباب، که وصف آنها را هر گاه نویسندگان ملأ اعلیٰ سالهای سال و قرنهای بیشمار به‌قلم دو زبان محاسب آنها را تعداد نمایند، از هزاریکی و از بسیاری اندکی بیان نتوانند نمود.

شخصی از مورخین تقریر نمود که نارای گیتی‌ستان بعد از تشخیص خزانه عامره، روزی به‌تماشای حوضهای آبی که در مزار مذکور، که در بالای عمارات جدید است، ساخته‌اند و به آب باران پر می‌شود، با چهار پنج نفر خواجگان بدان حدود تشریف برد. به‌قدر یکصد نفر استاد با چند نفر کارفرما در آن بالا کار می‌کردند. بعد از ملاحظه کار در آن یوم استاد عمله و دو سه نفر کارفرما را مقتول، و آن چهار نفر خواجگان را نیز در مراجعت فرمان قتل داد. و به قرینه و قیاس می‌گفتند که خزانه در آن مکان بوده، و آن جمع استاد عمله مطلع بودند، به استصواب یکدیگر آن جمع را مقتول [نمود]. و چون خواجگان هم بدان راز آگاهی یافتند، آن چهار نفر را نیز به‌قتل رسانید که دیگر احدی این راز را نتواند آشکار نمود. المهدی علی‌الراوی.

القصة، حضرت صاحبقران بعد از خاطر جمعی آن خزاین بی‌پایان، حکام و ضابط و عمال و عمله جدید در آن مکان خدا آفرین که رشک افزای فردوس برین شده بود تعیین، و سرهای دربند و سرها و کمرهای کوه هریک که ناهمواری داشت به عهده استادان سنگتراش مقرر داشت که به‌ضرب تیشه و کلنگ و سنگ ساو هموار ساخته، و در سر دربندها بروجها و فصیلهها قرار داد، که هر گاه مرغ می‌پرید تنگ‌چیان به‌ضرب گلوله جانستان از پای درمی‌آوردند. و هر گاه عقل تصور نماید که بر فراز آن کوه تواند رفت، از خیالات آن سالهای سال و قرنهای بیشمار معطل، و تصور در ارکان آن راه نخواهد یافت. خلاصه مدعا قلمه‌ای است حصین، و مکانی است خدا آفرین، که مثل و مانند ندارد، نه در زمین، و نه در این گردش چرخ برین.

چون خاطر انور نادر گیتی‌ستان از رهگذر آن نواحی جمع گردید، عنان عزیمت به‌صوب ایبورد و دره جز، که یورد قدیم آن حضرت بود، معطوف داشت. بعد از ورود بدان حدود چند یومی پرتو التفات بر سر سکان آن دیار انداخته، و مولودخانه که به‌جهت آن ساخته بودند ملاحظه، و بسیار پسند طبع اشرف افتاد. و ضعفای آن دیار را بناحسان و اکرام سرافراز کرده، از راه خوبشان و اسفراین عازم نواحی عراق گردید.

۷- به‌قیاس کاربرد عصر مؤلف که در متن کتاب فراوان است: عالم خراب (= عالم خراب کن)، ایران خراب (= ایران خراب کن).

۲۱۱

[عصیان محمدعلی خان قرخلو به همراهی لُر و بختیاری
و شکست او از میر علم خان خزیمه]^۱

معماران قضا و قدر، از گردش این جرخ وازگون اخضر، از احوالات فام‌داران
پرزیب و فر، و جاه‌طلبان این کهنه رباط دو در، چنین بدرشته تحریر کشیده ذکر
می‌نمایند که: سابق براین در هنگام مراجعت دارای دوران از نواحی آذربایجان بمملکت
خراسان مذکور شد که محمد علی خان قرخلو [را] که از نزدیکان آن حضرت بود،
به امر سرداری و صاحب اختیاری قلمرو عیشکر و عراق تعیین کرده بود، که هرگاه
احدی مخالفت و عصیان ورزد، در تنبیه آن کوشیده لوازم خدمتگزاری خود را ظاهر
سازد.

بعد از مراجعت صاحبقران دوران و جمع آوری سپاه، چون وفور سپاه و حشمت
و دستگاه سلطنت را مشاهده کرد، و گروهی زیاده از خود در خود ملاحظه نمود،
دود بزرگی از کانون سینه به روزه دماغ آن بالا رفتن گرفت. اراده آن نمود که هرگاه
سرداران سپاه با آن همدستان گردند، روی از او جاق کیوان رواق تابند، آغاز
مخالفت و عصیان نماید. علی‌الخصوص که در آن اوان همه روزه چاپاران و قاصدان
از نواحی خراسان وارد، و تقریر قتل و غارت و ابواب و مسترد که به معالک ایران
شده بود [می‌نمودند].

مقارن این حال، جماعت الوار بختیاری که به جهت تفریح محاسبه به درگاه علی
رفته بودند، با چشمهای کور، مقید و محبوس هریک صد الف و دویست الف، و محصلان
غلیظ و شدید تعیین شده بود که در عرض دو ماه وجه مذکور را استرداد، و انقاد
خرانه عامره کلات نمایند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار
همگی روی نیاز به درگاه محمدعلی خان سردار آورده، و طالب نجات گشتند.

چون احوال را چنان مشاهده، و مردم را آزرده دل دیده، آن نیز از راه التفات
و اتحاد درآمده، به دلجویی و دل‌آسایی مردم زبان گشوده، و زبان به تفریق حضرت
صاحبقران گشود. و سخنان خشونت آمیز و نامربوطهای قهرآمیز تقریر می‌کرد.
و در خطا جمع سرکردگان الوار را طلبیده، با یکدیگر عهد و پیمان [بسته]،

۱- این حادثه در جهانگشا و منابع دیگر نیامده. و عجیب است که در فصلهای ۱۷۰ و ۱۷۱
هم سخن از باغی شدن محمدعلی خان قرخلو و همدستی او با سام میرزای مجبول بود، و آنچه
میرعلم خان او را شکست داد. و نادر «محمدعلی خان را از حلیه حیات عاری گردانید» که قطعاً
صحیحش محمدعلی رفته‌جانی یعنی صفی میرزای مجبول است.

قسم یاد کرده. چنان بنا گذاشتند که یک به یک سرکردگان رکابی خود را طلبیده، و این راز را بدیشان نیز حالی ساخته، و چون خاطر جمعی حاصل نمایند، بیکدفعه روی از اوجاق سیهر رواق صاحبقرانی برگردانند، و علم مخالفت برافرازند، و چند نفر از سرکردگان از قبیل اماموردی خان اوزدمیرلوی ایبوردی و چند نفر از مین باشیان و یوزباشیان به آن همدستان گشتند.

در آن اوان، میر علم خان ولد اسماعیل خان خزیمه قاینات خراسان، به قدر دو هزار نفر از جماعت خود همراه داشت، و در خدمت محمدعلی خان مأمور بود، اما به رتبه و شان خود را کمتر از محمدعلی خان نمی دانست، و محمدعلی خان از طرف آن اندیشه مند بود، چون خاطر خود را از جانب سایر سرکردگان و سرخیلان الوار و ایبوردی و افشار جمع ساخت، روزی در خلوت خاص این راز را با میر علم خان در میان نهاد، و حقه در بسته را [گشود] و این در ناسفته را [آشکار] و این سخن ناگفته را تقریر ساخت.

چون از مضمون کلام آن نمک بحرام که منشأ فتنه و ظلام بود، آگاهی حاصل ساخت، ناچار در آن مجلس بيمدار تن به رضا در داد، و گفت: من هم چند نفر از مین باشیان و یوزباشیان معتبر دارم، که خوف زیاد از آنها دارم، بعد از رضامندی آنها چگونگی را معروض خدمت عالی خواهم کرد.

و به هر حيله که بود، از آن مجلس بیرون آمده، وارد محل خود [شد]، و مین باشیان و یوزباشیان خود را احضار، و چگونگی و کیفیت نمک بحرامی محمدعلی خان را به دوستان نادریه تقریر، و مقرر فرمود که در آن روز از آن نواحی کوچ کرده، در منازلی که غله و آب و علف وفور داشت نزول، و به اطراف و نواحی که دم از اخلاص و ارادت نادری می زدند کسان خود را فرستاد، که شاید از آن طایفه امداد و اعانت بدان عاید شود. احدی از خوف محمدعلی خان به ترسد او نیامد، اما به قدر یکهزار و پانصد نفر از طایفه الوار که از خوانین و سلاطین بختیاری رنجیده خاطر بودند بدان ملحق، و در سر آب فیلی توقف را قرار داده، و در تدارک مجادله و فکر کار محمد علی خان پرداختند.

چون از آن جانب محمدعلی خان از حيله و نیرنگ میر علم خان مطلع گردید، این راز را با طایفه الوار در میان نهاد. همگی سرکردگان از راه اخلاص و ارادت در آمده، عرض نمودند که: محل درنگ و خیال نیست. اولی آن است که سرپوش از سر گنجینه دل برداشته، این راز را افشا باید ساخت، و در عقب به امور سلطنت باید پرداخت. ایالت نه بازی و می خوردن است مقاصد رنج و تعب بردن است چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بیگمان کار ملکش خراب اگر شاه آگاه باشد مدام همه کار عالم بود با نظام محمد علی خان چون طایفه مزبور را مصمم قتال و جدال و سربازی و جان نثاری دید، در دم کوس و گبرگه یاغیگری را به نوازش [در آورد]، و سان لشکر خود را ملاحظه نمود. و موازی چهارده هزار نفر نامدار بختیاری و غیره در رکاب خود حاضر

دید که همگی عرض نمودند حاضرند که مدت یکسال بدون مواجب و انعام خدمت نمایند. باچنان لشکر آراسته و بخت فرو بسته از آن ولا عازم تنبیه و تأدیب میر علم خان خزیمه گردید.

و در کناره رود آب فیلی از طرفین قراولان بهم برخوردند، و دوسه نفر در مابین زخمندار، و آن دو لشکر نامدار، و آن دو گروه کینه‌گزار صف قتال وجدال بر روی یکدیگر بسته، جنگی در نهایت صعوبت دست داد که از طرفین جمع کثیری هدف تیر تیز و شمشیر خوریز گردیدند. چون طایفه خزیمه و نخعی و لالوی در تفنگچسگری به نهجی ماهر بودند که در شب تار به ضرب گلوله آشپاز مهره از قفای مار بدر می‌آوردند. و در شجاعت قربانه رستم و اسفندیار

همه زابلی و همه نامدار همه جنگجو و همه کینه دار
 همه وارث ملک زابلستان همه پهلوان و همه جانستان
 ز تیر گلوله در آن کارزار یکی آسمان شد ز نو آشکار
 ز رخشیدن رعد و برق تفنگ فرو ریخت زهره ز کف ساز و چنگ
 چنان کارزاری نداده نشان نه چرخ برین و نه گندآوران
 القمه، از طرفین بازار حذب التیام گرفت. و محمد علی خان سردار با جمعی سوارگان از سمت میمنه و میسره هر چند خواست که رخنه در صف سپاه خزیمه تواند انداخت، میسر نشد که میر علم خان پیاده تشنگیان خود را به چهار دسته کرده، و مردانه وار چون اژدهای آتش‌خوار حمله بدان جماعت می‌مایه نمودند، که در آن محل جمعی از طایفه الوار از سیاست و غضب صاحبقرانی اندیشه‌مند گشته، بیکدفعه به قدر سه چهار هزار نفر با چند نفر سرکردگان معتبر در هنگام کارزار [روی] برگردانیده، داخل سپاه میر علم خان گردیدند. چون سپاه اجامره و اوباش احوال را چنان مشاهده کردند، و از ضرب تیر تفنگ تشنگیان خزیمه و لالوی بیکدفعه روی از معرکه کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، به گوشه و کنار بدر رفتند.

اما محمد علی خان احوال خود را درهم، و سپاه الوار را برهم، و بخت خود را بیمدار، و سپاه خود را ناکار دید. ناچار روی از معرکه میدان با دل بریان و دیده گریان با جمعی از یوزباشیان و مین‌باشیان سر مرکب را برگردانیده، بدر رفت.

در آن روز فرح‌اندوز به اقبال بی‌زوال نادرى چنان لشکر ستاره حشم در يك ساعت نجومی چون کواکب بنات‌النش پراکنده گشته، به گوشه و کنار بدر رفتند. اما میر علم خان یا جمعی از نامداران و بهادران خود سر در قفای آن لشکر شکست خورده گذاشته، در کناره آب صیمره من محال فیلی در سر پل جامشان از قفای سردار بی‌منار رسید.

و اما در آن محل نیز جمعی از طایفه الوار در حین فرار کردن، باهم همدانستان شدند که هر گاه محمد علی خان را گرفته بمحضور میر علم خان ببریم، شاید بدین وسیله از دام مهلکه خود را رهایی داده، از سخط و غضب نادرى محفوظ باشیم. آن جمع بی‌وفا که او را بدان راه بازداشته بودند، از چهار جانب آن درآمدند، او را با هشت نفر از

خوانین و مین‌باشیان و جمعی از یوزباشیان دستگیر [نمودند]، که در این حال میرعلم‌خان نیز رسیده، و همگی را در قید و زنجیر کشیده، مراجعت نمود. و بعد از خاطر جمعی مفسدان آن رهگذر، چگونگی را معروض سده سنیه دارای هفت کشور ساخت. محمدعلی‌خان بنا بر آنکه چشم از حقوق این دولت پوشیده بود کور، و مردم دیدگانش در ازاء این نامردی عاری از لباس نور گشته، امامقلی‌خان اوزب-دمیرلوی ایبوردی که از رفقای آن بود معروض تیغ سیاست گردید. و چون از وجه ابواب و مسترد، که به قدر ده پانزده هزار تومان موجود شده بود، محمدعلی‌خان تصرف، و قدری را به معارف خود [رسانیده]، و تنه را در آن سفر همراه برداشته، و به جهت انعام غازیان در اردوی خود داشت که نصیب غازیان گردید، چگونگی آن را نیز عرض، حسب الامر به قدر یکهزار تومان را به صیغه انعام میرعلم‌خان، و تنه را که پنج هزار تومان می‌شد به انعام غازیان شفقت فرمود، و میرعلم‌خان به رتبه سربلندی و عنایات خاص اختصاص یافت.

ورقم علیحده صادر شده بود که وجه ابواب مذکوره را مضاعف از جماعت نمک-بحرام بازیافت، و خالواری آن طایفه را کوچ داده به سمت خراسان و جام ننگر روانه نمایند. و از حرکت محمدعلی‌خان جمیع کثیری از ذکور و اناث گرفتار بحر زخار غضب نادریه گشتند.

به هر جهت که نظر می‌کنی در این عالم دست چرخ جفا پشه می‌شویم ملول

۲۱۲

[شورشهای ترکستان]

در هنگامی که نیازخان، والی ام‌البلاد بلخ و فرمانفرمای آن دیار بود، میرزا بهات والی بدخشان و میرزا قل‌آرالی که همه ساله باج و خراج به درگاه صاحبقرانی ارسال می‌داشتند، در آن سال موقوفه [نمودند]، و نیازخان چند نفر سرکردگان معتبر خود را روانه آن دیار ساخته بود، که رفته به اطاعت ترغیب نمایند، بی‌نیل مقصد مراجعت کرده بودند. و در هنگامی که علیقلی‌خان سیهسالار عازم خوارزم شده بود، حسب‌الرقم مبارک مقرر گشته بود که از نواحی بلخ نیازخان سورات بسیار بارگیری کرده انفاق چهارجو نمایند، و نیازخان به قدر سه هزار خروار روانه و یکهزار خروار دیگر را در کمال ثانی ارسال می‌داشت.

و در آن اوان فرمانفرمای ممالک خراسان شاهزاده نصرالله میرزا بود. رقمی به عهد نیازخان قلمی داشت، مضمونش آنکه: چرا آن والی‌آگاه از امورات فرمایشی کوتاهی کرده، و بنای کار دیوانی را مهمل گذاشته؟ باید بزودی قدغن نمایند که سورات مذکوره را برده، در چهارجو تحویل محمد امین‌خان حاکم آنجا کرده، قبض

آن را انشاء حضور نمایند.

چون والی مذکور قدری از حلیه عقل عاری [بود]، و خود را در لباس شاهی می‌دید، از این فرمایش بر طبع نامبارک آن گران آمده، در خلأ و ملأ ورد خود ساخته، می‌گفت: شول نصرالله منی مهمل ای تبدی، بیجا ای تبدی، و سخنان واهی تقریر می‌نمود.

خوشامد گویان این سخن را معروض بندگان والا ساخته بودند. نواب شاهزاده در حین شرف حضور صاحبقرانی این سخن بیمایه والسی را معروض خدمت دارای اقلیم گیر ساخته، و چند امر دیگر که از آن ناشی شده بود همگی بر طبع همایون گران آمده حسب‌الرقم به‌عهده نیازخان مقرر شد که به‌سرعت وارد رکاب اقدس گردد.

در منازل دامغان به پاپوس اشرف مشرف، و چون دارای جهان بدان بیمان و عهد کرده بود که مادام الحیات خللی به‌احوال آن نرساند، و در آن محل که وارد حضور اقدس شد به‌آزار تب و قی گرفتار [بود]، حضرت صاحبقران کدای‌خان برادر زاده آن را که حاکم اندخود بود و حاضر ساخته بود، به‌منصب جلیل‌القدر و المیکری بلخ سرافراز، و خلعت و اسب یراق مرصع بدان شفقت نموده روانه، و نیازخان را از رکاب اقدس مرخص نمود که در مشهد مقدس به‌معالجه آزار خود پرداخته، بعد از بهبودی عرض نماید که به نهجی که مقرر شود از آن قرار معمول دارد.

نیازخان نظر به فرمان واجب الإذعان خاک پای مبارک را جبهه سایب نمود، عرض کرد: دیگر فیما بین ملاقات حاصل نخواهد شد، و از خدمت مرخص، و وارد ارض اقدس گردید، و هر چند حکیمان و طبیبان در معالجه آن کوشیدند، چون اجل موعود رسیده بود، فایده‌ای بدان مترتب نگشته، در عشر شهر جمادی الاول سنه ۱۱۵۹ داعی حق را لبیک اجابت گفته، جهان فانی را وداع نمود.

عجب روزگاری است بی اعتبار شکوفه برآرد، بریزد ز بار
نماند به عالم ز آدم کسی بماند جهان در جهانها پی
نه خار و نه گل ماند و لاله زار بماند همین صانع کردگار
پی روزگار و بی انقلاب بیاید که ما خاک باشیم و آب

اما راوی ذکر می‌کند که در هنگامی که شورش و طغیان میرزا قل‌آرالی و بیازیگک حاکم کلاب و میرزا نبات حاکم بدخشان گوشزد حضرت صاحبقران گردیده بود، آقا حسن بیگ مین‌باشی کرد مردکانلو^۱ و محمد تقی بیگ پیرزاده نبات، و منصورخان بیگ بغایری را، با موازی پنج هزار نفر از غازیان خراسانی و آذربایجانی روانه خراسان نمود، که در آن حدود موجب شماهه عساکر منصوره را از عمال نیشابور و سبزوار باز یافت، و روانه ام‌البلاد بلخ، و حسب صلاحدید نیاز خان والی،

۱- برگرفته از این بیت سعدی است:

پی تیر و مرده و اردیبهشت

۲- نسخه: مردکانلو، اما در کتاب حرکت تاریخی کرد پمخراسان در دفاع از استقلال ایران.

تألیف توحیدی اوغازی (ص ۴۸۴) مردکانلو تیره‌ای از طوایف کرد زعفرانلو ذکر شده است.

در تنبیه اشرار قیام و اقدام نمایند.

در حین ورود سرکردگان به نواحی خراسان، چون یسورت قدیم و مسکن سرکردگان بود، چند یومی در آن حدود توقف، و بعد از تدارک و خاطر جمعی عازم مقصد گردیدند. چون سرکردگان به نواحی بلخ دیرتر وارد گردیدند، قبل از ورود ایشان نیازخان کیفیت نیامدن ایشان را معروض درگاه خلاق پناه ساخت. و چهار پنج یوم دیگر سرکردگان مذکور وارد بلخ [شدند].

چون عریض والی گوشزد خاقان گیتیستان گردید، حسب الرقم مطاع مقرر گردید که سرکردگان مذکور را مقید و محبوس ساخته، در هر جا باشند به درگاه جهانگشا حاضر نمایند. نیازخان والی نظر به فرمان اعلی هر سه نفر سرکرده را مقید ساخته، روانه درگاه خاقانی [نمود].

و در حین حضور محمد تقی بیگ و آقا حسن بیگ عرض نمودند که: هر یک در حین رفتن به قدر یک هزار تومان از مالیات دیوانی تقلب [نموده ایم]. و منصورخان بیگ عرض نمود که: افترا به خود می نمایند، و دیناری تقلب نکرده ایم. از سخن آن، حضرت صاحبقرانی را ناخوش آمده، به قتل آن فرمان داد. و آن دو نفر را به وکالت دارالسلطنه هرات مقرر داشت.

و در عوض سرکردگان، مهدی خان علمدارباشی بیات و قنبرعلی سلطان زبور کچی باشی دیوان اعلی را به سرداری عساکر بلخ مقرر داشته، و مقرر فرمود که در هنگام ورود بلخ تدارک غازیان اوزبک را دیده، هرگاه از عهده مخالفین آن سرزمین تواند شد که خود بیرون آیند، در رفتن مضایقه نکرده، عازم خواهند شد. و الا هرگاه کثرت و جمعیت ایشان زیاده بر شما باشد، در آن حدود توقف، که حسب الامر به عهده بهبودخان سردار چاپوشی مقرر شده، که با سپاه آذربایجان و خراسان عازم بخارا، و از آن حدود به عزم تنبیه طایفه خطایی و غیره، بعد از ورود سپاهی که از مملکت هندوستان از نواحی کابل با حسن خان سردار بیات مقرر داشته ایم که وارد شود، به صوابدید یکدیگر عازم ماچین گردند. چگونگی مقدمات را بدیشان حالی نمایند. که اولاً تنبیه آن طایفه را پیشنهاد همت خود ساخته، بعد از خاطر جمعی آن رهگذر، عازم تنبیه اشرار چین و ماچین گردند.

نظر به فرمان گیتیستان، سرکردگان مذکور عازم بلخ [شده]، بعد از ورود بدان حدود، متعاقب چاپاران وارد، و نیازخان را به رکاب اقدس احضار، و به نهجی که مذکور شد، در ارض فیض بنیان دریای آستان ملایک یاسبان به اجل طبیعی درگذشت. و دیگر در آن اوان از تَرَد تیاز بیگ [حاکم کلاب] و محمد امین بیگ حاکم حصار، عریضه به دربار معدلت مدار رسید، مشعر بر اینکه: سрмаق بیگ نام برادر این حقیر سر از جاده اطاعت و انقیاد تابیده، و با جمعی از اجامره و اوباش، و طایفه خطایی و قنقرات بنای شورش و افساد گذاشته، و یوم به یوم در افساد و شرارت در تریا شدند.

۳- نادر بعد از ورود به ساوجبلاغ ری بهبودخان چاپلو را روانه ترکستان نمود. جهانگشا

حساب‌الرقم به عهدۀ مهدی‌خان علمدارباشی سردار بلخ و کدای خان والی مقرر شد که اولاً سرقاق را تنبیه کرده، بعد در تنبیه سایر معاندین آن حدود بردازند، نظر به فرمان قضا جریان، با سپاه اوزبک و قزلباش بر جناح حرکت آمده، عازم تنبیه سرکشان آن دیار گردیدند، بعد از ورود به نواحی حصار، نیازبیک و محمد امین‌بیک به استقبال شتافته، لوازم خدمتگزاری به عمل آوردند.

و از آنجا والی و مهدی‌خان شرحی به جهت سرقاق‌بیک قلمی داشتند، که دست از شرارت و افساد خود کوتاه کرده، وارد حضور کردند، و الا موجب غضب و سخط شهنشاه دوران خواهد گردید. چون از مضمون مراسم مطلع گردید، دانست که صعوه را طاقت شهباز بلند پرواز میسر نیست، و بیشه را گریز از آتش سوزنده نیست، چاره‌ای به جز اطاعت و انقیاد ندیده، با پیشکش و ارمغان بسیار، وارد حضور والی و سردار گردید. نظر به مردانگی آن، کمال شفقت و مرحمت درباره آن به عمل آورد، برادران را به صیغه قسم از یکدیگر خاطر جمع ساختند.

و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا اراده آن داشتند که به سمت کلاب به جهت تنبیه سرکشان آن دیار عازم گردند. شرحی به جهت طوایف اوزبک قلمی [نمودند] که هر یک ملازم رکابی خود را برداشته، ملحق به عساکر والی گردند، که میرزا قل نام آرالی که از جمله معتبرین آن دیار و صاحب بیست هزار خانوار بود، سراز خدمات شاهنشاهی تأیید، مخالفت و عصیان خود را ظاهر ساخت. و به علاوه آن نمک بحرانی، بنای تاخت و تاز را پیشنهاد همت خود ساخته، مال مسلمانان را نهب و تاراج می‌کرد.

چون مقدمات شورش آن گوشزد والی شد، چاره‌ای به جز تنبیه خیال نکرده، عنان عزیمت به صوب محل و مسکن آن مطوف داشتند، چون از آن جانب میرزا قل آرالی از ورود لشکر کدای‌خان والی و [سپاه] قزلباش مطلع گردید، با جمعی از قشون خود از اصل قلعه آرال بیرون آمده، و پشت به دیوار قلعه فیما بین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که تا بهرام خون‌آشام در این گنبد نیل‌فام ثابت و برقرار است، بدان مثابه مجادله و محاربه‌ای ملاحظه نکرده، که دجله‌های خون و رودهای جیحون جاری گردید، و از سر و دست نامداران تلال و جبال نمایان شد.

چون آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، سپاه میرزا قل آرالی خائف و خاسر از عمرکه کارزار داخل قلعه گشته، دروب ناامیدی را به روی خود مسدود ساختند، و عساکر منصور دور و دایره آن حصار را چون نگین‌خانه انگشتر در میان گرفتند، و آمدو شدی که از مهرهای عام می‌شد مسدود گردید.

چون میرزا قل احوال خود را مضطر و دور و دایره خود را مملو از لشکر دید، مضطرب گردید، در آن تردیدی درمای بود چون دل حدودان تاریک، و راهی داشت چون نیش زنبوران باریک، و در آنجا قلعه کوهی بود سر به چرخ برین، و به بروج دوازدهگانه همقرین، و در فراز آن جناب حصار از سنگ رخام پرداخته، که دیوان

در ایام حضرت سلیمان ساخته بودند و سکنی داشتند.

به يك سمت دریا بد آن بیستون نبد چشم اسان بدان رهنمون
 ز رفعت بر افلاك ساییده سر سپهر برین بر سر آن سپر
 سبك کرده دامن به روی زمین زمین گشته انگشتر و آن نگین
 از آن دست امید کوتاه بود ولیکن قضا را بدان راه بود
 در این اوان در تحت تصرف میرزا قل آرالی بود.

چون از هر طرف خود را در محیط بلا و گرفتار غرقاب فنا دید، ناچار جمعی از
 سرکردهگان خود را که گمان دلاوری بدانها داشت، در آن قلعه به محافظت مقرر داشت.
 و خود با جمعی دیگر در نیمه شب قدم بدان دره کوه نهاد. و به قدر دو هزار نفر از
 فتنهگچیان قدر انداز خود راه در جنب آن دره کوه که مغاره‌ای بود تارک که هرگاه
 ده هزار کس مخفی می‌گشتند علامتی ظاهر نبود، در چنین جایی در کمین گذاشته. و در
 دهته دره نیز به قدر پنجاه شصت نفر پیاده تیزدو را تعیین، که هرگاه سپاه کدای‌خان
 زور آور شوند، ایشان بدون تلاش فرار کرده، قدم بر قلعه این کوه پرشکوه خواهند
 گذاشت. و به قدر دوهزار نفر دیگر در کمرگاه آن کوه در زیر تخته‌های سنگ عظیم
 گذاشت، که هرگاه سپاه مذکور قدم بر فراز این کوه گذارند، تما در قدر اندازی
 مضایقه نمایند، و به هر جهت ممرهای آن راه را پر از لشکر ساخت، و خود با جمعی
 دیگر از اوزبکان تنگ چشم و بدکیشان پر خشم در قلعه آن کوه توقف، و منتظر ورود
 سپاه مذکور بود.

از آن جانب در محلی که این ملاوس زرین‌بال بدین چرخ زود زوال آشیان گرفت،
 سپاه کدای‌خان به اراده همه روزه عازم دور آن حصار گشتند. که در این وقت چند نفر
 از اسرای خراسانی از آن حصار اوزبکان فرار کرده وارد، و تقریر فرار کردن میرزا
 قل آرالی را به سمت آن قلعه کوه معروض داشتند، و در آن یوم جمعی از نامداران
 فیروزی توأمان را به محافظت آن حصار تعیین، و حسب الاستدعای قنبرعلی سلطان
 مین‌باشی و تراب قل آتالیق موازی ده هزار نفر برداشته، به جهت تسخیر آن بیستون
 با بخت بی‌رهنمون عازم [شدند]. و در هنگام ورود دهته آن در بند به قدر نیم ساعت
 نجومی حرکت‌المذبحوی از آن جماعت مستحفظ ظاهر گشته، عاقبت الامر با بر عقب
 گذاشته فرار کردند، و جماعت اوزبک و قزلباش داخل بدان در بند پر خاش گشتند و
 سنگری از آن طایفه در وسط کوه ظاهر [بود] که نامداران قزلباش بدون جنگ
 و تلاش آن سنگر را تصرف و در آن شب در آن حدود توقف [نمودند].

روز دیگر که این فانوس چرخ آبنوسی، از پرده‌داری لیل به خلعت زراندوزی
 نهار سرافراز، و آرایش یافت، حسب‌الفرموده، قنبرعلی سلطان و تراب قل آتالیق بلخ
 [با] عساکر مذکوره قدم در آن کوه قوی‌بنیان گذاشتند، که سنگر ثانی را تصرف
 نمایند، که یکدقه دو سه هزار نفر مرکز قدر انداز از آن سنگر به انداختن تیر تفنگ
 نایره قتال را اشتعال دادند، و از آن جانب نیز نامداران فیروز جنگ دست به حرب
 گشاده، مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که غازیان قزلباش چون در شب [بودند]

و طایفه معاندین در فراز اراده آن نمودند که از سمت شمالی آن کوه قدم در فراز گذاشته، شاید بدین وسیله کار را بدیشان تنگ نمایند، که به مجرد حرکت آن سپاه جمعی از طایفه کینه‌خواه که در کمین نشسته مترصد فرست بودند، بیکدفعه بیرون آمده به ضرب تیر گلوله و سنگهای گران از فراز آن کوه حواله به سمت نشیب، بهر تیری دلیری و بهر سنگ ده بیست سرهنگ را برخاک می‌افکندند.

و چون يك سمت آن کوه رودخانه و خش بود که متصل به رود جیحون می‌شد، و دوست دیگر آن کوهی بلند اساس بود که عقل از تصور عبور شهباز بلند پرواز از شوامخ آن عاجز بود، و راه باریک بسیار تاریکی داشت که آدمی به هزار فلاکت افتان و خیزان قدمی که طی می‌کرد از بالا و پایین و آسمان و زمین تیر تفنگ و پارچه‌های سنگ چون اجل ناگهان به‌مثال تگرگ و باران برس نامداران فرو می‌ریخت، ناچار عساکر نامدار پا بر قفای آن جبال گذاشته، برخی از زخم ناوک جاستان و جمعی از زحمت آن کوه قوی بنیان سرنگون به‌رود و خشی پر جوش، و طعمه ماهیان می‌شدند. القصه در آن روز محنت اندوز به قدر هشتصد نفر و کسری از نامداران قزلباش و اوزبک در جبال بی‌محال از دست ساقی اجل شربت فنا چشیدند.

چون سپاه مذکور سرداران خود را مقتول و احوال خود را ملول دیدند، چاره‌ای به جز فرار کردن و از آن مهلکه خود را به کناره کشیدن ندیده، عاقبت به هزار سعی و جدال با سر شکسته و دل‌خسته، در اجل هر کس که تأخیری واقع شده بود، از آن کوه بلند شکوه به زمین‌خسگین آمده، خود را به‌همان نجات و بهسرچشمه حیات رسانیدند. و از آن لشکر پر شکوه که از آن رود و خش و کوه قدری که زخم‌دار و مجروح باقی مانده بودند، به هزار جدال و تشویش احوال، خود را به اردوی کدای خان‌والی رسانیدند.

و چون والی مذکور و مهدی‌خان سردار احوال لشکر را دگرگون، و خود را در چهار موچه بلا در بحر خون غوطه‌ور دیدند، چاره‌ای به جز مراجعت از آن منزل پر ندامت ندیده، در همان یوم کوچ بر کوچ عازم و قندوز شدند، و بعد از عبور از آب و خاطر جمعی، اراده آن داشتند که عازم بلخ [شوند]، و جمعی سرکردگان از خوف نادری بدان امر راضی نشده، می‌گفتند: مردن ما بهتر از زیستن است.

در این وقت هزاره‌خان حاکم قندوز وارد حضور والی، و در مقام دل‌داری درآمده، به‌التماس بسیار عساکر مذکوره را وارد قندوز، و در آن حدود به جمع‌آوری سپاه و به گرفتن عار و تنگ از طایفه گسراه اشتغال ورزید. در مدت يك‌ماه به قدر بیست هزار نفر به‌عنوان ایلجاری از طایفه یوز و منگ و قنقرات و قبیچاق و سایر اروغهای اوزبک آماده و مهیا ساخت.

چون چشم زخم بر عساکر مذکوره رسیده، و زهره و یارای آن نداشتند که چنین حادثه‌ای بپرواقعه را معروض سنه سنیه صاحبقرانی نمایند، و در حین حضور نیز مقرر شده بود که نیازبیک حاکم کلاب و میرزا شاه جاه ناوی و میرزا نبات پادشاه ممالک بدشتان مداخل سال قبل را انفراد در گاه معلی نکرده‌اند به‌حقیقت آن رسیده مداخل باقی

مانند سال مذکور را با مداخله هندالنه اتفاق در گاه معلی نمایند، نظر به فرمان واجب الامعان دارا در پان عازم کلاب [شدند].

و در ورود آن حدود، هر چند که نیازبیک در آن يك دو سال سر مخالفت و عصیان در دامن بیعاری پیچیده، و افساد می‌ورزید، چون والی و سردار را با سی هزار نفر در دور و دایره خود ملاحظه کرد، ناچار با روی شرمسار با چند نفر عقلا و علما کلام الهی را شفیق‌خودساخته، و شمشیر در گردن خود افکنده، وارد حضور فیض گجور والی و سردار گردید، نظر به مراحم خسروانی و شفقت بی‌نهایت سلطانی، نوازشات بسیار و مراعات بشمار درباره آن به جای آورده، بعد از خاطر جمعی آن حدود عازم بدخشان [شدند].

و در عرض راه میرزاشاه جاه ناوی نیز با پیشکش بسیار و ارمغان بشمار وارد حضور، و مداخله دو ساله را با خود آورده، تعهد نمود که مادامی که در سفر بدخشان و غیره از بلاد ترکستان به کشورستانی قیام نمایند، آن نیز از جمله هواداران و جان‌نثاران، و در سربازی مضایقه ندارد. و از آن حدود کوچ بر کوچ عازم بدخشان [شدند].

و در ورود دره شطرنگان، عساکر منصوره توقف، و شرحی به جهت پادشاه مذکور در خصوص ورود خود قلمی، که بهر نحو رای آن قرار گیرد معمول دارد. پادشاه مذکور، هر چند که سراز اطاعت صاحبقرانی نییچیده [بود]، اما حاصل معدن لعل را مدت دو سال می‌شد که ضبط، و به جهت فتورات ایران و خبرهای اراجیف در فرستادن آن تکاهل می‌ورزید، در این وقت که اعحصل خود را بر سر، و احوال خود را مضطر دید، ناچار چند نفر از اینقان و ریش سفیدان خود را به عنوان استقبال روانه حضور والی و سردار، و مقرر داشت که وارد اصل بلده گردیده، و آنچه فرمان قضا جریان حضرت صاحبقران صادر شده باشد، از آن قرار معمول داشته، کوتاهی جایز ندارند.

و آن شب در آن حدود توقف، روز دیگر از منزل کنار دره شطرنگان وارد بلده، و پادشاه بدخشان نظر به حرمتداری حضرت گیتی‌ستان به قدر نیم میل راه به عنوان استقبال عازم، و در عرض راه ملاقات حاصل، و نظر به سفارشات شهنشاهی، والی و سردار پای از رکاب خالی کرده، به دستپوش پادشاهی مشرف، و به التماس پادشاه مزبور والی و سردار سوار مرکبان صبا رفتار گشته، عنان بر عنان وارد دولتسرای آن شدند.

و چند یومی در آن حدود توقف، و آنچه لوازم مهمانداری که پادشاهان و سلاطین یکدیگر را نمایند به عمل آوردند، و حاصل معدن لعل [را] که در عرض دو سال به قدر یکمصد هزار تومان می‌شد، با تحف و هدایای بسیار، با جمعی از معتبرین خود همراه والی کرده، و مواجب یکساله در وجه عساکری که با والی وارد شده بودند به صیغه انعام از خزانه خود تسلیم، و معذرت بسیار خواسته، در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و خمسين و مائه بداللاف از خدمت آن پادشاه و الاجاه مرخص، و روانه بلخ گردیدند.

و در عرض راه، جمعی از طوایف اوزبک که سراز جاده اطاعت و انقیاد تابیده

بودند، همگی وارد خدمت، و مجدداً کمر خدمتگراری را بر میان بستند. به خدمات شاهراه دین و دولت شهنشاهی قیام و اقدام داشتند. و در ورود بلخ، شرح مقدمات و بیان فتوحات آن دیار را با ایلچیان پادشاه بدخشان انقاد در گاه معلی ساختند.

در این وقت چند نفر جاباران از درگاه آسمان جاه صاحبقرانی وارد، و حسب الرقم مبارک مطاع امر و مقرر گردیده بود، که درویشعلی خان هزاره با جمعی از طایفه خود و جمشیدی و تایمنی و قبیجاق و غیره، به جهت وجه خیانت و تقلبات مال دیوان، سر از جاده اطاعت پیچیده، و عنان مخالفت می‌ورزد. عالیجاه محمدرضاخان قرخلو را با جمعی از عساکر قزلباش به جهت تنبیه آن طایفه بی‌باش مقرر داشته‌ایم که رفته و زجر نمایند. در این وقت مذکور می‌شود که آن نمک‌بحرام نیز بدان طایفه متفق‌اللفظ والمعنی گشته است. هرگاه وارد آن حدود شوند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه مضایقه نخواهند نمود.

مقارن این گفتگو، جمعی از قراولان اندخود وارد، و تقریر نمودند که شادی‌خان جمشیدی با شش هزار نفر آمده، جمیع اموال و دواب اندخود را تاخت و تاز نموده، مراجعت کردند.

تفصیل این اجمال آنکه، چون خاطر خطیر دارای کشورگیر بدان قرار گرفت که روی سلوک را از مردم ایران برگردانیده، بنای ابواب و قتل و غارت گذاشت، به قدر دوست الف به طایفه اوسماق مقرر داشت که باز یافت نمایند. مادامی که بالقوه به خود گمان داشتند، جمیع اشیا و اموال و اسباب خود را در معرض بیع در آورده، به قدر یکصد و هفتاد الف را انقاد در گاه جهان آرا [نمودند]. و به جهت تنبیه و وجه ابواب، چون دیناری عاید نمی‌شد، ناچار چشم از حقوق نادری پوشیده، و به جهت حفظ ناموس خود روی به کوه‌های قوی‌بنیان و مغاره‌های بی‌پایان آورده، مخفی شدند. و حسب الامر به‌عهده محمد رضاخان قرخلو مقرر گردید که بعد از مراجعت سفر سیستان، آن طایفه را قتل و غارت نموده، به اطاعت ترغیب نماید. در ورود دارالسلطنه هرات، آن نیز با جماعت اوسماق همدستان گشته، چشم خود را از حقوق و خویشی نادری پوشیده، بنای مخالفت گذاشت.

و درویشعلی‌خان شرحی به جهت کدای‌خان والی قلمی داشت، که در این وقت پادشاه کشورستان به آزار مالخولیا گرفتار، و جمیع اهل ایران روی از دولت نادری تائیدمانند. آن والی‌اجاه نیز با ما همدستان گشته و یگانگی نمایند. والی و مهدی‌خان کسان او را گوش و بینی بریده، روانه ساختند.

درویشعلی‌خان، نظر بر بیحرمی کدای‌خان، با سی هزار نفر اوسماق وارد بلخ، و ده یوم دور آن حصار را محاصره کرده، جمیع دواب و اسباب توابع و بلوکات را تاخت و تاز و اسیر و قتل ساخته، مراجعت نمودند. کدای‌خان چگونگی مقدمات و فتورات را معروض پایه سریر خلافت مصیر ساخت، و در محافظت خود اشتغال ورزید. و خبرهای مشوش احوال همه روزه بتواتر می‌رسید. تا خود فلک از پرده چه‌آرد بیرون.

۲۱۳

ذکر یابی شدن جماعت خطایی بر ابوالفیض خان و امداد طلبیدن او از نادرشاه و فرستادن نادرشاه بهبودخان را

بر ارباب الباب و جویندگان اخبار و سیر پوشیده و مخفی نماید که در محلی که رایات فیروزی علامات نادری مملکت ترکستان را به حوزه تصرف خود در آورد، و مجدداً تاج بخشی نمود. عنان اختیار و رتق و فتق مهمات آن دیار را در کف کفایت پادشاه و الاجاء افراسیاب دستگاه ابوالفیض خان وا گذاشت. و در حین حضور بدان سفارش فرمود که هرگاه احدی در مملکت آن دوستدار مخالفت ورزد، بلافاصلت شرحی قلمی نمایند که جمعی از نامداران ظفر تلاش قزلباش را روانه نماییم، که آمده رفع ماده فساد، و کدورت طبع آن دوستدار نمایند.

در این وقت عبداللّه نام خطایی، که از جمله چاکران پادشاه توران بود، در نواحی سمرقند بنای بی اعتدالی را گذاشته، از آنجا که در نقطه آن خطلی و در طبیعت آن علی بود. خطایی ناموجه نسبت به سلسله جنگیزی از آن متمشی گردیده، روی از اوجاق پادشاهی تابیده، عنان مخالفت ورزید. و در اندک فرصتی به قدر ده دوازده هزار نفر از جماعت اوزبک بر سر خود فراهم آورد، و چند دفعه نواحی و بلوکات قرشی و بلده فاخره بخارا را تاخت و تاز نمود.

ظفر بر بیحرمتی آن مردود، دیوماشدی بی نامی را که از جمله معتبرین طایفه منقبت بود، با موازی پانزده هزار نفر به جهت تنبیه آن مردود مقرر داشت. در نواحی سمرقند فیما بین مجادله های در نهایت صعوبت رخ داد. از تقدیرات فلکی شکست بر سپاه پادشاه توران راه یافته، جمع کثیری در آن معرکه در معرض تلف آمده، بقیه فلسف روی به هزیمت آورده، وارد بخارا [شدند].

و پادشاه مجدداً در تدارک سپاه افتاده، به قدر بیست هزار نفر از طایفه اوزبک و ترکمان را حسب الواقع آماده و مهیا ساخت، و بسررداری محمد امین خواجه نقیب ز خدایقلی قوشبیگی روانه تنبیه آن نمود. و از آن جانب عبداللّه خطایی نیز باموازی دوازده هزار نفر بر جناح حرکت آمده، در منزل قاطرچی چهارده منزلی بلده فاخره بخارا فیما بین تلاقی دست داده، دو سه شبانه روز جنگهایی در نهایت صعوبت و شدت به وقوع انجامید، و از طرفین جمع کثیری از بهادران و نامداران اوزبک عرضه تیغ تیز و شمشیر خونریز گردیدند.

چون از هیچ طرف ظفری آشکار نشد، ناچار کندخدایان دوراندیش و مسلمانان مصلحت کیش در میان افتاده، به اصلاح طرفین قراردادند. مشروط به اینکه نواحی میانکال مع سمرقند در حوزه تصرف عبداللّه باشد، و بعدالیهوم بنای فساد و شرارت را

موقوف دارد. و طرفین بدین امر راضی و محمد امین خان مراجعت به بخارا [نمود].
و پادشاه افراسیاب جاء را از این مصالحه ناخوش، و بر طبع وی گران آمد،
و با محمد امین خان و قوشبگی زبان طعن گشود.
چند یومی فاصله عبدالله مذکور اطراف بخارا را غارت کرده، معاودت به میانکال
نمود. ناچار پادشاه مذکور شرح فورات و بیحسابی عبدالله خطایی را عرضه داشت
در گاه سلاطین سجده گاه نادری ساخت.

چون همیشه مطمیع نظر آفتاب اثر صاحبقرانی آن بود که بعد از تسخیر و خاطر
جمعی مملکت روم، عازم دیار خطا و ختن گردد، از شنیدن این مژده فرح اثر،
حساب الرقم به عهده شاه قلی خان قاجار بیگلریگی سابق مرو، که در آن اوان حکومت
سرخس بدو مفوض بود، گردید که با موازی چهار هزار نفر غازیان سرخی و مروی،
و دو هزار نفر تبریزی، که از رکاب اقدس مرخص فرمود، عازم بلده فاخره گردد.
و محمد رحیم خان منقیت ولد حکیم آتالیق ترکستان، که در آن محل در رکاب
نصرت انتساب با موازی چهل هزار نفر ترکستانی اوزبک در خدمات قیام و اقدام
داشت، چون خاطر دارای کشور گیر متعلق به انتظام امورات مملکت توران بود،
مشاراییه را با موازی یک هزار نفر مرخص [نمود] که به اتفاق شاه قلی خان عازم بخارا،
و به صوابدید پادشاه و الاجاء در خدمات آن دیار مشغول [گردد]. و چون حکیم آتالیق
جهان فانی را وداع نموده بود، اتالیقی مملکت مذکور را نیز به عهده رحیم خان گذاشته،
صاحب اختیار آن مملکت ساخت، که در خدمات پادشاه مذکور لوازم بندگی را بعمل
بیاورد، که به دفعات از عساکر مذکور، هر قدر ضرور باشد، روانه خواهیم فرمود.
و آن دو نفر سردار وارد الکای مرو، و غازیان مروی را که مقرر شده بود که
در آن سفر همراه باشند برداشته، وارد بخارا، و بمشرف زیارت پادشاه و الاجاء مشرف
[شدند].

چون عبدالله مذکور از ورود میمنت نمود جنود صاحبقرانی مطلع گردید، سر
مخالفت در دامان سکون پیچیده، شراستی را که در بلوکات و توابع بخارا می نمود
موقوف، و در فکر سرانجام کار خود اوقات خود را مصروف داشت. و از آن نواحی
کوچ کرده، در بلده سمرقند سکنی گرفت.

و دیگر طایفه مرادا نامی که در کوه نور صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار
بود، آن نیز چشم از حقوق پادشاه افراسیاب جاه پوشیده، مخالفت می ورزید. در این
اوان حساب الرقم قدر توأم صاحبقرانی بمسرافرازی آن عز ورود، و شرف وصول یافت،
که به اتفاق چند نفر آن عمده القبایل با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور پادشاه
و الاجاء گردیده، مورد نوازشات از حد افزون شد. و چند یومی در آن حدود توقف،
و مرخص گشته، به اوطان خود مراجعت نمودند.

اما هر چند رسل و رسایل بجهت عبدالله ارسال شد، فایده ای بدان مترتب نگشته،
۱- طایفه، صورتی از طغای باشد که در نامه ای امرای مغول و تیموری فراوان است. تنای
در جتاین به معنی دای است.

همان در شرارت خود ثابت قدم، و با طایفه اشراز همدم گشته، با جماعت خطا، خطایی بیش از پیش، پیش گرفته، اصرار می‌ورزید.

و چون حساب‌الامر مقرر نشده بود که شاهقلی‌خان سردار در تنبیه آن کوشد، خودداری کرده اکثر اوقات کوتازی می‌نمود و در خارج قلعه بخارا سنگر حصینی ساخته در آنجا توقف داشت که به هر نحو رای‌الهام آرای صاحبقرانی صادر گسرد از آن قرار معمول دارد و چگونگی مقدمات عبدالله را عرضه داشت سده سنیة همايون اعلى گردانید.

اولا حساب‌الامر مقرر گردید که شاهسواربیگ نسایی با موازی یکهزار و هفتصد نفر جماعت نسایی و درونی و عثمانلویی، که در مجادله یکن پاشای سرعسکر گرفتار گشته بودند، و در حدود نسا توقف داشتند، حرکت و وارد مرو [شوند]، و توپچی‌باشی و جبارباشی مرو، که چندین سال حساب‌الامر تدارک توپخانه و قورخانه مرو را دیده، و مستعد و آماده حرکت به سمت خطا و ختن بودند، در آن وقت حساب‌الرقم مطاع به قدر پنجاه و دو عراده توپ و خمپاره با موازی شش هزار عدد گلوله و غیره اسباب مایحتاج مقرر شده بود که علی‌الحساب برداشته عازم بخارا [شوند]، که بعد از تنبیه سرکشان ماوراءالنهر، و حرکت جهانگشا به سمت خطا، يك نفر آنها را مقرر خواهیم داشت که وارد مرو [شده]، و اسباب سفر مذکور را برداشته عازم سفر مزبور گردند. و دواب بارکش آن را حساب‌الامر مقرر گردیده بود از بلده فاخره بخارا رحیم‌خان و شاهقلی‌خان ایتباع کرده ارسال داشته بودند، [که] بارگیری و در ورود شاهسواربیگ مذکور توپخانه مذکور را برداشته، منزل به منزل عازم بخارا، و در ورود آن حدود ملحق به عساکر آنجا گردیدند.

و دیگر حساب‌الامر مبارک مطاع به عهد حسن‌خان بیات سردار کابل مقرر گردیده بود که موازی چهار هزار نفر از نامداران ایرانی [را] که در آن حدود بودند، برداشته عازم بخارا [شود]، و توکل بیگ بیات که در سلك یوزباشیان خدمت می‌کرد، و مردی هشیار و کارآمد و معروف و مشهور بود، به سرداری کابل سرافراز [گردید]، و حسن‌خان از راه بلخ منزل به منزل وارد بخارا [شده]، و به اتفاق شاهقلی‌خان اکثر اوقات در خدمت پادشاه افراسیاب جاه به سر می‌بردند. هر چند که پادشاه مذکور تاکید تنبیه عبدالله را می‌کرد، چون حساب‌الامر شهنشاه دوران امر و مقرر شده بود که هرگاه رقم مجدد صادر شود در آن محل عازم تنبیه معاندین آن دیار گسردند [اقدامی نمی‌کردند]، در این وقت خبر رسید که بهبودخان چابوشی را سردار کل مملکت ترکستان ساخته، و در این زودی وارد می‌گردد.

تفصیل این اجمال آنکه بهبودخان در نواحی استراباد و کناره رود گرگان و دشت قبچاق سردار و صاحب اختیار گشته، در خدمات مقرر خود قیام و اقدام داشت، و جمیع سرکشان آن دیار را به اطاعت و انقیاد در آورده، ملازم و چریک معمولی را از

ایشان گرفته، ارسال درگاه جهانگشا ساخت، و در این وقت چون حسن خدمت و اخلاص گزاری آن بر پیشگاه خاطر خطیر صاحبقرانی ظاهر گردید، در بلده طیبه قزوین؟ عالیجاه مشارالیه را به حضور ساطع النور قآنی احضار، و سفارشات آن دیار، و رضاجویی شاه فلک اقتدار ترکستان را بدان مقرر داشته، و صاحب اختیاری کل عساکر مأمورین آن دیار را در کف کفایت آن گذاشت، و به سردار بزرگ خطاب نمود. و مقرر داشت که جمیع معاندین ترکستان را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نماید، و هرگاه به کمک تازه زور دیگر احتیاج داشته باشد، اعلام نماید که فرستاده شود، و سفارشات زیاده از حد بدان نمود، و با عساکر فیلی و فارسی و ایوردی که به قدر هفت هشت هزار نفر می شد، روانه ترکستان ساخت.

بعد از ورود بدان حدود، به شرف تقبیل آستان فلک بنیان پادشاه ترکستان مشرف، و به خلعت پادشاهی سرافراز، و چند یومی با خوانین بساط نشاط گسترانید. چون آوازه شورش و افساد عبداللہ خطایی به سرحد کمال رسید، عاقبت از بی تمهیدی، دولت آن مبدل به نکبت گردیده، [نظر] سرداران و سرخیلان لشکر فیروزی [اثر] بدان قرار یافت که در تنبیه آن کوشند و ریشه آن را از بیخ و بن برکنند. به تاریخ شهر... ۲ سنه تسع و حصین و ماهه بعدالالف با جیوش دریا خروش عازم تنبیه عبداللہ گردیدند.

۲۱۴

ذکر تنبیه عبداللہ خطایی و [باز] گردیدن سرداران قزلباش

اما چون عبداللہ خطایی بنای سرکشی را شعار خود ساخت، عبداللہ نام دیگر، از طایفه قباد اوزبک در نواحی میانکال، به جهت جمعیت و ازدحام آن نیز اطاعت به کسی نکرده، فرمانفرمای مملکت خود گشت. در این وقت که آوازه طایفه سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه گوشزد آن گردید، ناچار با حسرت بسیار وارد خدمت سرداران عظیم‌الوقار گردید. و هر یک از طایفه اوزبکیه که در خاطر ایشان خللی راه یافته و ماده فساد و شرارت گشته بودند، ناچار با روی سیاه و امید و بناء وارد درگاه خوانین عظیم‌الشان گشته، مورد نوازشات گشتند. و طاغیه مرادبیگ حاکم [کوه] نور نیز با پیشکش و ارمان بسیار و با سورات عساکر نصرت شعار وارد گشته، به خدمات شاهراه دین و دولت صاحبقرانی اشتغال ورزید.

اما چون عبداللہ خطایی از حرکت عساکر منصور قزلباش آگاهی حاصل ساخت، از نواحی سمرقند بر جناح حرکت آمده، ایلات و قبایل خود را روانه کناره رود سیر و قلعه آراتیه و اندیجان نمود، و خود با معدودی چند عازم قلعه چرخ شد. به جهت آنکه

۳- جهانگشا ص ۴۱۴؛ ساوجلاغ (که بین قزوین و تهران است).

۴- جای تاریخ سفیدمانده.

فرخ خواجه نامی از طایفه منک صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار [بود] و کامرانی می‌کرد، و اکثر اوقات عبدالله آرزوی ملازمت آن را داشت، و اراده می‌نمود که به خدمت آن رفته ملازمت نماید، و فرخ خواجه چون بنای افساد در بشره آن ظاهر دیده و می‌دانست، به نزد خود راه نمی‌داد.

در آن محل، فرخ خواجه ولدان خود را طوی می‌داد، عبدالله فرصت غنیمت دانسته، با موازی پانصد سوار بر سر فرخ خواجه که در آن شب در خارج حصار بند قلعه طوی می‌داد ریخته، و علی‌الغفله آن را با ولدان آن مقتول، و آن قلعه را با خزاین و دقایق به تصرف خود درآورد، و احشامات خود را در کناره رود سیر سکنی [داد]، و خود با معدودی چند در آن قلعه به فرمانفرمای و صاحب اختیاری اشتغال ورزید.

و از این جانب چون سرداران از فرار کردن عبدالله مطلع گشتند، و چون مأمور به تنبیه جمیع سرکشان ترکستان گشته، و بایست امنیت در آن ملک پدید آورند، در آن اوان که جمیع مملکت ترکستان سر از خدمات شاه ابوالفیض ببچیده، عسبان می‌ورزیدند، طایفه شهر سبزی نیز به جهت حصول جاه و جلال فیما بین یکدیگر به مناقشه انجامید.

و صورت این [حال] چنین است که عالم‌بیگ از طایفه کنه‌کس از ایام قدیم فرمانفرمای آن دیار، و بزرگی و اعتبار و صاحب اختیاری ایلات و احشامات در کف کفایت آنها می‌بود، و در این ایام چون اصل بلده شهر سبز به جهت فتورات و سوانحات، که در سنه خمس و ثلثین و مائه بعدالافتد طایفه قزاق و قلماق به ولایت ماوراءالنهر استیلا یافته، و بعضی از ولایات را تصرف، و مدت هفت سال قلعه بخارا را محصور، و در آخر سال مذکور آزار آبله در میان ایشان به هم رسید، که جمع کثیری از ایشان بر طرف [شدند] و ناچار بنابر صلاحدید خواجهگان خود جمیع مملکت [را] که در تصرف ایشان بود، قتل و غارت کرده عنان مراجعت به صوب مقصد برگردانیدند.

و بعد از قسط و غلا، ساکنان بلده فاخره بخارا به جهت تحصیل مدد معاش خود متفرق، و جمعی از آن طوایف به نواحی خراسان و اورگنج و استرآباد منتشر [شدند]، و از آن تاریخ الی حال اصل بلده شهر سبز خراب، و ساکنان متفرقه آن، بعد از مراجعت جماعت مذکوره، از کوهها و مغاره‌ها بیرون آمده، در توابعات و قلعجات آن ساکن گشتند، و در این اوان عالم‌بیگ مذکور در قلعه مشهور به سنگ فروش ساکن بود.

و قابل‌بیگ نامی از جماعت اوزبک از اروغ چرکس، که آثار رشد و جلالت در آن ظاهر، و نامدار عصر، و در نهایت سخاوت و بردلی بود، در قلعه یکه‌باغ ساکن، و شیخنک بهادر نامی از اروغ اوزبک نیز یکی از قلعجات آنجا را تصرف کرده، و کامرانی می‌کرد، و دو نفر صبیّه آفتاب طلعت فرشته خصلت در پس پرده عصمت داشت. چون قابل‌بیگ مشارالیه را در شجاعت و جمعیت اضافه بر خود دیده، طرح مواسلت افکنده، یک نفر صبیّه آن را به عقد دائمی خود درآورد.